

## صلای بی ادبی

علی اصغر قهرمانی مقبل

چکیده

در این مقاله به نوعی ساختارشکنی و سنت گریزی در مثنوی معنوی پرداخته شده و نویسنده، آنرا با سایر آثار بزرگ ادبیات فارسی مقایسه کرده است. این مقوله معطوف است به نحوه‌ی شروع مثنوی که برخلاف دیگر آثار ادبی فارسی به جای اینکه سخن با نام خداوند، نعت رسول اکرم و سایر بزرگان دین آغاز شود در شکوائیه معروف از زبان نی، نهفته‌های روح انسان از جانب کسی بازگفته می‌شود که به والاترین تجربه‌های عرفانی دست یافته است و او، کسی نیست جز مولانا جلال‌الدین بلخی. با توجه به نکته‌ی محوری فوق، تعریف جامع و کاملی از «ادب» داده می‌شود و نویسنده، صلا‌ی بی ادبی در آغاز مثنوی را نیز نوعی عرض ادب در پیشگاه خداوند تعبیر و تفسیر می‌کند که مولوی در شکوائیه خود به زیباترین شکل بازگفته است. در این مقاله، گذشته از مثنوی و دیوان شمس از منابع معتبری چون تمهیدات عین القضاة، مناقب العارفين شمس‌الدین احمد افلاکی نیز بهره گرفته شده است.

در ادب گرانسنگ فارسی اگر منظومه‌های تعلیمی و غنایی به ویژه منظومه‌های عرفانی را تورقی کنیم، در خواهیم یافت که سرآغاز تمامی این آثار، فصلی در ستایش خداوند - تعالی - است. شاعر پس از حمد و ثنای پروردگار به نعت پیامبر اکرم می پردازد، آنگاه از خداوند طلب توفیق می کند تا کتابش را به پایان رساند.

از شاهنامه فردوسی گرفته تا گنجهای نظامی و از منظومه‌های عطار گرفته تا هفت اورنگ جامی، همه و همه بر این نسق آغاز گشته‌اند. در این میان تنها مثنوی معنوی است که از چنین قاعده‌ای پیروی نمی کند.

این منظومه که در نظر اکثر محققان ارجمندترین و پرمغزترین منظومه فارسی است، چرا در آغاز آن، به جای ستایش خداوند نعت پیامبر اکرم، از شکایتی سخن رفته است؟ آن هم از جانب کسی که به والاترین تجربه‌های عرفانی دست یافته بود و در دریای عشق الهی غوطه می زد و به مقام فنا فی الله رسیده بود. آیا می توان این نکته را به عنوان نقطه ضعفی در این اثر عنوان کرد و یا لاقلاً بر ناظم آن خرده گرفت که چرا از این سنت حسنه پیروی نکرده است؟

پیش از پاسخ به این پرسش، بهتر آن است که واژه «ادب» را که شاه کلیدی برای فهم این نکته است و نیز ما را با برخی از زوایای روحی مولانا، پیش و پس از دیدار شمس آشنا می کند، در آثارش بررسی کنیم.

این واژه در آثار منظوم مولانا یعنی مثنوی و دیوان کبیر به دو معنای بسیار متفاوت به کار رفته

است:

۱ - این واژه که در حضور معبود و محبوب معنا می یابد، به معنی حد خود

را دانستن و قدرشناس بودن به کار رفته است. مرحوم زرین کوب در

این باره می گوید: «ادب برای او سنگ بنای تربیت در سلوک روحانی بود. در نظام تربیتی او که بیشتر عملی بود تا نظری، ادب در عین حال هم مصلحت محسوب می شد و هم ضرورت ... اخلاقی که او آن را مبنای تربیت و سلوک یاران می کرد، از تواضع و ادب شروع می شد؛ تواضعی خالی از مذلت مبنی بر شناخت حق».<sup>۱</sup>

این ادب، ادب باطن است و آنچه‌آن حائز اهمیت است که مولانا در همان اوایل مثنوی از خدا طلب توفیق ادب می کند:

از خدا جویم توفیق ادب      بی ادب محروم شد از لطف رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد<sup>۲</sup>

به عقیده شاعر، نداشتن همین یک صفت کافی است تا آدمی را به ورطه هلاکت اندازد و چشم حقیقت بین او را کور سازد. در داستان آفرینش آدم، ابلیس و پس از او، آدم از بارگاه خدا رانده می شوند، مولانا به استناد به آیات قرآنی بیان می کند که سبب پذیرفته شدن آدم، ادب او بود. آدم ادب را رعایت کرد و ظلم را به خود نسبت داد، ولی ابلیس بی ادبی کرد و با گستاخی تمام در برابر خدا ایستاد و گمراهی خود را به خدا نسبت داد. نتیجه این بی ادبی، داغ ننگ جاودانه بر پیشانی ابلیس بود: گفت شیطان که: «بِما أَغْوَيْتَنِي<sup>۳</sup>      کرد فعل خود نهان دیودنی

۱. پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴، صص ۲۷۲ - ۲۷۳.

۲. مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مشهور به مولوی، تصحیح رینولد. انیکلسون، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۳، دفتر اول، ب ۷۹ - ۸۰.

۳. اقتباس از آیه (قال رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُم فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) حجر آ ۳۹

گفت آدم که: «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»<sup>۱</sup>  
 در گنه او از ادب پنهانش کرد<sup>۲</sup>  
 بعد توبه گفتش: «ای آدم، نه من  
 نه که تقدیر و قضای من بد آن  
 گفت: «ترسیدم، ادب نگذاشتم»  
 او ز فعل حق نبد غافل چو ما  
 ز آن گنه بر خود زدن او بر بخورد  
 آفریدم در تو آن جرم و محن  
 چون به وقت عذر کردی آن نهان؟»  
 گفت: «من هم پاس آنت داشتم»<sup>۳</sup>

و یا در داستان شیر و گرگ و روباه، آنچه گرگ را هلاک می‌کند، بی ادبی اوست در حضور شیر، و آنچه روباه را از مرگ نجات می‌دهد و به او عزت می‌بخشد، تسلیم بودن او در برابر شیر و نیز شناختن حدّ خود و رعایت ادب از جانب اوست.<sup>۴</sup>

در داستان موسی(ع) و ساحران، مولانا سبب رستگاری ساحران و ایمان آوردنشان را ناشی از ادب آنها می‌داند. هنگامی که همهٔ مقدمات برای آغاز جدال ساحران با موسی(ع) فراهم شد، پیش شروع ساحران به موسی(ع) می‌گویند:

(یا موسی إِمَّا أَنْ تُلْقَىٰ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ)<sup>۵</sup>

«ای موسی، آیا تو می‌افکنی یا ما نخست بیفکنیم؟»

و همین رعایت ادب، آن هم در بحرانی‌ترین وضعیت، سبب ایجاد ایمانی شکست‌ناپذیر می‌شود

۱. اقتباس از آیه (فَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) اعراف ۲۳

۲. حافظ با این مضمون شعری دارد که بعید نیست از مولانا برگرفته باشد

گناه اگر چه نبود اختیار ما، حافظ  
 تو در طریق ادب کوش و گو: گناه من است

(دیوان غزلیات حافظ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، چاپ ششم ۱۳۶۹، ص ۷۶)

۴. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۳ به بعد

۳. مثنوی، دفتر اول، ب ۱۴۸۸ - ۱۴۹۳

که سخت‌ترین تهدیدها و شکنجه‌های فرعون نیز نمی‌تواند آنها را از ایمانشان برگرداند.

۲ - معنای دیگر ادب را که اغلب به صورت جمع یعنی «آداب» آمده

است، می‌توان به معنی رعایت رسوم و سنن رایج در یک جامعه

گرفت.

مولانا این نوع ادب را «ادب ظاهر» می‌نامد که بر خلاف «ادب باطن» که بر دل آدمی مستولی

است - بر تن و یا به تعبیر دیگر بر ظاهر رفتار و حرکات فرد حاکم است:

دل ننگه دارید ای بی‌حاصلان      در حضور حضرت صاحب‌دلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است      که خدا ز ایشان نهان را ستر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است      ز آنکه دلشان بر سرایر فاطن است<sup>۱</sup>

این ادب ظاهر همان آداب و رسوم اجتماعی است که فرد از کودکی رعایت کردن آنها را آموزش می‌بیند و بعد در طول عمرش تا زمانی که در آن جامعه زندگی می‌کند، خود را ملزم به رعایت آنها می‌بیند، با این آداب خو می‌گیرد و به آنها عادت می‌کند. البته این آداب و رسوم ریشه در باورهای یک جامعه و نیازهای آن دارد که گاهی نسل به نسل به حیات خود ادامه می‌دهد و نسل پیشین از نسل بعدی انتظار دارد که این رسوم را قابل احترام بدانند و آنها را مراعات کنند.

مشکل از زمانی آغاز می‌شود که گاهی به خاطر تغییر شرایط جامعه و زندگی و نیز تغییر برخی باورها و نیازها، این آداب به قالبی بی‌روح بدل می‌شود که دیگر نه تنها نیازی از جامعه را برآورده نمی‌سازد که خود گاهی سد راه و مانع رشد می‌گردد و تنها چیزی که این آداب پوسیده را به جامعه پیوند می‌زند، رشته محکمی به نام «عادت» است. نسلی که یک عمر با یک رفتار اجتماعی خو گرفته

است به راحتی قادر به ترک آن نخواهد بود که گفته‌اند: «ترک عادت موجب مرض است» و غافل از این که اغلب، عادت خود خطرناک‌ترین مرض است.

این عادت به آداب سنن مرده، در حوزه دین غارت‌گرایان راستین است. به طوری که بسیاری از عارفان علیه عادت به مبارزه برخاسته‌اند، از جمله آنها عین‌القضاة همدانی است که عادت پرستی را برابر با بت پرستی می‌داند:

«ای عزیز، اگر می‌خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند، از عادت پرستی دست بردار که عادت پرستی بت پرستی باشد».<sup>۱</sup>

در جای دیگر می‌گوید: «دانی که جمال اسلام چرا نمی‌بینیم؟ از بهر آن که بت پرستیم. جمال اسلام آنگاه بینیم که رخت از معبود هوایی به معبود خدایی کشیم، عادت پرستی را مسلمانی چه خوانی؟»<sup>۲</sup>

اغلب آداب و رسوم یک جامعه، ریشه در دردی از دردهای جامعه داشته است که با گذر زمان و تغییر شرایط باید متناسب با شرایط جدید تغییر داده شوند و اگر ممکن نبود، کنار گذاشته شوند. متأسفانه برخی از آداب و رسوم جامعه بعد از تغییر یافتن شرایط، بر اثر تکرار ناآگاهانه از روی عادت، فاقد روح می‌گردند که دیگر نه تنها مشکلی از جامعه را حل نمی‌کنند که خود دردی از دردهای اجتماع شده‌اند که باید برای رفع آنها چاره‌ای اندیشید.

پیامبران بزرگ الهی نیز در برخورد با چنین آداب و رسومی که جامعه‌ها به آنها مبتلا بوده‌اند، در صورت ممکن، با حفظ ظاهر، روح تازه‌ای در کالبدشان می‌دمیدند و به آنها جهت و هدفی الهی

۱. تمهیدات، عین‌القضاة همدانی، تصحیح عقیق عسیران، انتشارات منوچهری، چاپ چهارم ۱۳۷۳، ص ۱۲

۲. همان مصدر، ص ۶۸ (متن)

می بخشیدند و اگر چنین امری ممکن نبود، کمر به نابودی و ریشه کن کردن آنها از اذهان افراد می بستند.

مولانا پیامبری است عادت شکن و آداب گریز که در برابر آداب بی روح جامعه، باگستاخی تمام به «بی ادبی» برخاسته است. وقتی او حس می کند که حتی آغاز شدن منظومه های فارسی با نام و ستایش پروردگار، همانند سنتی شده است که بر آن غباری از عادت نشسته، این مقدار جرأت و جسارت دارد که برای گریز از شرک خفی و نیز برای آموختن درسی بزرگ، منظومه خود را به جای ستایش خدا، بانی و شکوه نی آغاز کند.

برای توضیح بیشتر به سراغ خود مثنوی می رویم. در نخستین داستان مثنوی، وقتی طیبیان به خاطر غرور و خودبینی و نگفتن «استثناء»<sup>۱</sup> از مداوای کنیزک عاجز می شوند، مولانا توضیح می دهد که منظور او از ترک استثناء، قساوت قلب و غفلت دل از ذکر خداست، و گرنه گفتن استثناء نیز می تواند با غفلت تمام همراه باشد:

ترک استثناء مرادم قسوتی است      نی همین گفتن که عارض حالتی است  
ای بسی ناورده استثناء بگفت      جان او با جان استثناءست جفت<sup>۲</sup>

درست است که مولانا ادب ظاهر را رعایت نکرده و مثنوی را بدون بسم الله آغاز کرده است اما «جان او با جان بسم الله است جفت» و مولانا می خواهد این درس بزرگ را پیاموزد که گاهی گفتن بسم الله غفلت آلود، خود پرده ای برای رسیدن به حقیقت است.

۱. یعنی عبارت «ان شاء الله» بر زبان راندن (فرهنگ معین)، برگرفته از ابن آبه است: (و لا تقولن لئلی انی فاعل

۲. مثنوی، دفتر اول، ب ۴۹ - ۵۰

غداً ان یشاء الله ...) کشف آ ۲۳ - ۲۴

به هرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا<sup>۱</sup>

چرا که به نظر مولانا این بی ادبی که آدمی را زودتر به دوست رساند بسیار نیکوتر از رعایت ادبی است که سبب دورافتادن از راه و یار می گردد، گرچه مولانا هیچ گاه نصیب خود را از ادب باطن فراموش نمی کند:

بی ادب حاضر، ز غایب خوشتر است  
حلقه گرچه کثر بود، نه بر در است؟<sup>۲</sup>

از سوی دیگر مولانا عاشقی است که آتش عشق، درون او را شعله ور ساخته است. انسان آتش گرفته و در حال سوختن دیگر به دنبال آداب و رسوم بر بیان سوزش خود نیست. بلکه از هر شیوه که بتواند، برای بیان حالت خود بهره می گیرد و از هر زبانی که بتواند و مجال گفتن هر قدر که باشد برای باز گو کردن سوزش خود استفاده می کند.

مولانا در مکتب عشق، ادبی آموخته است که البته در مقایسه با آداب و رسوم رایج، «بی ادبی»

می نماید:

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد  
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتبها<sup>۳</sup>

او از دست یار خویش، می عشق می نوشد و سرمست و بی خود از خود می شود و دیگر خودی در میانه نیست که پای بند آداب باشد:

۱. دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام پرویز بابایی، انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۵۸

۲. مثنوی، دفتر دوم، ب ۱۳۶۰

۳. کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال الدین محمد (مرلوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات

امیرکبیر، چاپ دوم ۲۵۳۵ شاهشاهی، غزل ۲۳۲، ب ۲۶۰۸



چو مرا می بدهی هیچ مجو شرط ادب      مست را حد نزنند شرع، مرا نیز مزن  
 ادب و بی ادبی نیست به دستم چه کنم      چو شتر می کشدم مست، شتریان به رسن<sup>۱</sup>  
 یار آگاه است که این بی ادبی او ز چیست که زیبایی و جمال او برای عذرخواهی کفایت می کند:  
 بس بود هستی او مایه هر نیست شده      بس بود مستی او عذر همه بی ادبان<sup>۲</sup>  
 اگر دل با ادب است از بی ادبی تن چه باک. اما وقتی مولانا از حالت سکر و مستی به در می آید و  
 خود را در حضور اغیار می بیند برای جبران آن بی ادبی ها، تظاهر به عذر خواهی و پوزش از یار می کند:  
 خرده و بی ادبیها که برفت      عفو کن، هیچ مکافات مکن<sup>۳</sup>  
 چرا که در غیر این صورت غیرت الهی از این که ذره ای از رازها در حالت مستی او به مشام اغیار  
 رسیده باشد، به تنبیه و گوشمالی او بر می خیزد:

ای بی ادبانه من ز تو نالیده      غیرت بشنیده گوش من مالیده<sup>۴</sup>  
 این است که مثنوی - کتابی که به جای فصلی در باب ستایش خدا با شکایت نی آغاز می شود -  
 قرآن فارسی خوانده شده است، چرا که در واژه واژه آن یاد خداوند حس می شود و در هر بیتی از آن  
 خداوند حضور دارد.  
 این شاعر گرانقدر در رعایت آداب رایج عبادی نیز بی ادب است که ابتدا با ادب تمام در پیشگاه یار  
 مجوز این بی ادبی را گرفته است.  
 داستان زیبای موسی و شبان تجوز همین بی ادبی است. به چند بیت از عتاب پروردگار گوش  
 بسپاریم:

۱. همان مصدر، ج ۴، غزل ۱۹۹۱، ب ۵ - ۲۱۰۴۴  
 ۲. همان مصدر، ج ۴، غزل ۱۹۸۸، ب ۲۱۰۰۷  
 ۳. همان مصدر، ج ۴، غزل ۲۰۲۴، ب ۲۱۳۴۸  
 ۴. همان مصدر، ج ۸، رباعی ۱۶۱۴

سوخته جان و روانان دیگرند  
بر ده ویران خراج و عشر نیست  
ور بود پر خون شهید، او را مشو  
این خطا از صد صواب اولی تر است  
چه غم از غواص را یا چيله نیست  
جامه چاکان را چه فرمایی رفو  
عاشقان را ملت و مذهب خداست<sup>۱</sup>

موسیا آداب دانان دیگرند  
عاشقان را هر نفس سوزیدنی است  
گر خطا گوید، ورا خاطی مگو  
خون شهیدان را ز آب اولی تر است  
در درون کعبه رسم قبله نیست  
توز سرمستان قلاووزی مجو  
ملت عشق از همه دینها جداست

می دانیم که مولانا پیش از دیدار شمس وجهه علمی و دینی بسیار والایی در قونیه داشت، او بزرگترین فقیه و واعظ زمان خود در روم شرقی بود و نیز معلم توانایی که در چند مدرسه قونیه مشغول تدریس بود و همواره مریدان بسیاری در رکاب او بودند. تمام آرزوی او بود که به مقام پدرش سلطان العلماء، بهاء‌ولد نایل شود. چنین شخصیت عظیم علمی و دینی هرگز به او اجازه تخطی از آداب و رسوم جامعه را نمی داد. او جسارت عصیان علیه آن پایگاه اجتماعی را از دست داده بود. کسی او را از این شرک خفی نرهانید مگر شمس الدین تبریزی. دعوت به سماع و شعر موسیقی و نیز ترک وعظ و خطابه و تدریس، همه تجویزی برای رهایی این روح بزرگ ولی اسیر در دام نگاه‌ها و قید و بند اجتماع بود. شمس به او هیچ یک از علوم آن زمان را مانند علم فقه و حدیث و کلام و فلسفه و مانند آن نیاموخت که مولانا در همه این موارد سرآمد دوران بود، بلکه به او آموخت که به مقام‌های علمی و دینی و اجتماعی خود پشت پا زند تا به جایگاه و مقامی والاتر در اقلیم عشق دست یابد، به او

علم عاشقی را آموخت. بشنویم وصف این حالت را از زبان مولانا که در این غزل زیبایش، بی ادبی خود را به فریاد برخاسته است:

ربود عقل و دلم را جمال آن عربی درون غمزه‌ی مستش هزار بوالعجیبی  
هزار عقل و ادب داشتیم من، ای خواجه کنون که مست و خرابم «صلاهی بی ادبی»  
پریر رفتیم، سرمست بر سر کویش به خشم گفت: «چه گم کرده‌ای؟ چه می طلبی؟»  
شکسته بسته بگفتم یکی دو لفظ عرب: «أَتْنَيْتُ أَخْذُ فِی حَتِیْکُمْ مَقَامَ أَبِی»  
جواب داد: «کجا خفته‌ای؟ چه می جویی به پیش عقل محمد پلاس بولهی؟» ...  
از آن شراب پرستم، که یار می بخش است رخم چه شیشه می کرده بود رخ ذهیبی  
برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشق است که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی  
خمش، که مفخر آفاق، شمس تبریزی بشست نام و نشان مرا به خوش لقبی<sup>۱</sup>  
آن سجاده نشین با وقار که «سخت ادیناک»<sup>۲</sup> بود، پس از آن که جرعه‌ای از جمال یار می نوشد،  
شیشه ادب و هنر و خرد خود را بر سنگ عشق می زند و صلاهی بی ادبی سر می دهد و سرمست به  
سماع بر می خیزد:

گفت کسی: کین سماع جاه و ادب کم کند  
جاه نخواهم که عشق، در دو جهان جاه من<sup>۳</sup>

۱. کلیات شمس، ج ۶، غزل ۳۰۴۹
۲. ستیزه رویی مرا، لطف و دلبری تو کرد  
هزارساله ادب را به یک قلدح ببری
۳. همان مصدر، ج ۴، غزل ۲۰۶۲، ب ۲۱۷۸۴

(کلیات شمس، ج ۴، ب ۳ - ۲۱۹۶۲)

عظمت کار مولانا را پس از برخورد با شمس - که خود به بی ادبی تعبیر می کند - آنگاه درمی یابیم که از گذشته مولانا آگاه باشیم. چگونه می توان پذیرفت که بزرگترین فقیه و نامورترین خطیب و تواناترین مدرس قونیه، پایتخت حکومت سلجوقی - که یکی از بزرگترین مراکز علمی زمان خود محسوب می شد - با یک دیدار، این همه مقام معنوی و دینی خود را در بازد و با پیرمردی ناشناس عشق بازی کند. به اشاره او درملاءعام به رقص برخیزد و از دهانی که تا دیروز همه ذکر خدا و حکم خدا بیرون می آمد و یا وعظ و سفارش به زهد و عبادت و رعایت دین بیرون می تراوید، اکنون همه شعر و غزل خارج شود. از زندگی پیشین خود اظهار پشیمانی کند و فریاد برآورد که:

مر مرا زین حکمت و فضل و هنر  
نیست حاصل جز خیال و دردسر<sup>۱</sup>

در دیوان شمس واژه ادب در کنار هنر و عقل و علم و فضل بسیار آمده که منظور همان ادب ظاهر است که مورد نکوهش قرار گرفته است:

■ خامش کن ای برادر، فضل و ادب رهاکن تا تو ادب بخواندی، در تو ادب ندیدم<sup>۲</sup>  
■ شتران مست شدند، بین رقص جمل ز اشتر مست که جوید ادب و علم و عمل<sup>۳</sup>  
پرده‌ی ناموس که خواهی درید؟ کافت عقل و ادب و پرده‌ای<sup>۴</sup>

۱. منتهی، دفتر دوم، ب ۳۱۹۵  
۲. کلیات شمس، ج ۴، غزل ۱۶۹۰، ب ۱۷۷۱۴

۳. همان مصدر، ج ۳، غزل ۱۳۲۴، ب ۱۴۲۱۴

جالب اینکه حافظ، علم و ادب و رزی را لازمه حضور در محضر شاه می داند:

حافظا، علم و ادب و زر، که در مجلس شاه هرکه را نیست ادب، لایق صحبت نبود

(دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۸۳)

بر واضح است که میان شاه مولانا و شاه حافظ (در ابن بیت) چه تفاوتی است.

۴. همان مصدر، ج ۷، غزل ۳۱۶۴، ب ۳۳۹۰۶

باری مولانا پس از دیدار شمس از فطیلت‌های پیشین خود سر می‌تابد، علم و عقل و ادب و فضل را طرد می‌کند و در نزد شمس درس عاشقی می‌آموزد. او با آن ادب دلخواه یارش (ادب باطن) و بدون رعایت آداب به آلوده‌آداب‌دانان، ادب و بی‌ادبی را به هم می‌آمیزد، چرا که او در عشق به آدابی دست یافته است کاملاً متفاوت از آداب و ترتیب رایج و مورد نظر جامعه، هرچند آن آدابی که در عشق عین ادب است، در نگاه بیگانه از عالم عشق، بی‌ادبی می‌نماید:

ادب عشق جمله بی‌ادبی است      أمةُ العشقِ عشقُهُم آداب<sup>۱</sup>

در آغاز مثنوی نیز با آنکه به طور رسمی و ادب‌آمیز بابی در ستایش خدا نیست، اما رستاخیز کلمات است که همه سرشار از یاد خداست. این نی که مثنوی با نوا و ناله آن آغاز می‌شود از چه چیزی شکایت می‌کند و از چه کسی حکایت می‌کند؟ نیستان این نی ناله‌گر کجاست و این فراق و جدایی از چه کسی است که او را چنین بی تاب کرده است که حتی مجال را برای پرداختن فصلی جداگانه در ستایش خدا، بر او تنگ نموده است؟

در مناقب‌العارفین حکایتی زیبا آمده است درباره‌ی نی و چگونگی به وجود آمدن آن که در غم آمدن از نقل نکردن آن:

«روزی مولانا در شرح اسرار نی که اوّل ما خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ عبارت از آن است، و (ن والقلم و ما یسطرون)<sup>۲</sup> اشارت بدان، معانی می‌فرمود؛ گفت: روزی حضرت مصطفی (ص) اسرار اخوان صفا را به خدمت علی مرتضی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ در خلوت بیان می‌کرد و وصیت کرد که این اسرارِ عظیم به نامحرمی مگوی و افشامکن و متابعت نگاه‌دار، تا چهل روز تمام تحمل فرمود و بی‌قرار گشته بود و حامله‌وار شکم‌بین شده، مجال تنفس نداشت و عاقبت الامر بی‌خودوار به صحرائی بیرون آمد و در

آنجا چاهی مَخ<sup>۱</sup> یافت، سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک به یک گفتن گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها و رُضاب<sup>۲</sup> در آب چاه ریخته می‌شد، تا به کلی مستفرغ گشته، سلطان سز سلونی سکونی بیافت و بعد از چند روز در آن چاه یکتا نی برست و روز به روز بزرگتر شد و قد کشید؛ مگر که چوپانی روشن دل بر آن حال مطلع گشته آن نی را برید، سوراخی چند کرده، شب و روز عاشق وار می‌نواخت و گوسفندان را می‌چرانید، تا به حدی که در قبایل عرب نی‌نوازی چوپان منتشر شد و شایع گشت و تمامت عربِ عرباء شرقاً و غرباً به تفرج و استماع آن رغبت می‌نمودند و از غایت لذتِ آواز نی می‌گریستند و ذوقها می‌کردند و همچنان اشتران نیز گرد او حلقه کرده از چرا باز می‌ماندند، به تواتر این خبر و این حکایت به سمع مبارک رسول رسیده، فرمود که چوپان را حاضر کردند، چون سرآغازِ نواختن گرفت تمامت اصحاب ذوقی گشته، شورها می‌کردند و بیخود می‌شدند، فرمود که این نواها شرحِ آن اسرار است که من با علی در خلوت گفته بودم»<sup>۳</sup>.

آری، مولانا همان چوپانی است که نی بازگو کننده اسرار الهی را که در سینهٔ محمد (ص) جای گرفته بود، به زیباترین نوا، نواخته است که پس از گذشت قرن‌ها نه تنها این نغمه خاموش نشده است بلکه روز به روز گسترده‌تر و فراگیرتر می‌شود.

مثنوی داستان آفرینش انسان است، منتها از وسط آغاز شده است، ابتدای داستان آورده نشده است و جالب اینکه به پایان هم نمی‌رسد و فرجامی نافرجام دارد. باتمام اصراری که فرزند مولانا،

۱. عمیق، ژرف (فرهنگ معین)

۲. بزاق، آب دهان یا آب دهان که فرو برده شود (فرهنگ لاروس)

۳. مناقب العارفین، شمس‌الدین احد افلاکی، تصحیح تحسین یازیجی، ناشر دنیای کتاب، چاپ سوم، ۱۳۷۵،

سلطان ولد برای به پایان رساندن مثنوی دارد و با آنکه شاید با چند ده بیت می شد دفتر ششم مثنوی را برای همیشه بست و به پایان برد، اما باز با همان شیوه یگانه‌ای که مثنوی در شروع دارد و در طرز سرودن دارد، با همان شیوه منحصر به فرد پایان می‌یابد، تا هیچ‌گاه پایان نیابد تا هیچ‌گاه بسته نشود، چرا که مثنوی قصه آفرینش انسان عاشق است.

«تا ابد بر خلق، این در باز باد»<sup>۱</sup>

